

## درس ششصد و چهارم

### کیفیت تقریر تقدیم سلب بر حیثیت (۱)

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بِخِلَافٍ مَا إِذَا سَأَلْنَا بِطَرَفِي النَّقِیْضِیْنَ لِأَنَّ مَعْنَى السُّؤَالِ بِالْمَوْجِبِیْنِ بِحَسَبِ الْعُرْفِ إِنَّهُ إِذَا لَمْ یَتَّصِفْ  
بِهَذَا اتَّصَفَ بِذَاكَ<sup>۱</sup>.

مرحوم آخوند در تتمه کیفیت تقریر تقدیم سلب بر حیثیت فرمودند که مسئله تقدیم سلب بر حیثیت بنابر اصطلاح به ارتفاع الموضوع عن طرفی النقیضین است و اثبات موضوع به نحو مرتبه، به این بیان که وقتی که موضوع مقید به حیثیت و متأخر از سلب می شود، معنای آن همان لحاظ خود آن طبیعت و ذات صرف نظر از اشتراط و اقتران به وجود است چون همان طوری که در روز گذشته عرض شد موضوع یا به شرط وجود لحاظ می شود فرض کنید اوصافی که ما برای ماهیت می آوریم مثل الإنسان متعین، الإنسان متکلیف، الإنسان متکلم یا انسان در أحد من الأزمنة استقرار دارد یا در أحد من الأمکنة یا اینکه عوارضی مثل اضافه و امثال ذلک برای آن می آید، این انسانی که شما عوارضی برایش می آورید این عوارض، عوارض به شرط وجود است یعنی بر خود انسان من حیث هو هو مکانیت عارض نمی شود یا اینکه بر ذات انسان که عبارت از جنس و فصلش است کیف عارض نمی شود، زمان بر او عارض نمی شود، اضافه و سایر مقولات بر او عارض نمی شود. این انسان به شرط وجود است و وقتی شرط وجود لحاظ می شود آن وقت انسان فی أحد من الأزمنة هست، انسان فی أحد من الأمکنة هست و دیگر در اینجا انسان من حیث هو هو ملاحظه نمی شود و شرط وجود در اینجا هست.

بعضی اوصافی که داریم، این اوصاف با اقتران به وجود یعنی به ملاحظه با وجود، عارض بر انسان می شود؛ شما که می گوئید: انسان ممکن الوجود است یا اینکه شریک الباری ممتنع الوجود است یا اینکه انسان به ملاحظه به علت، واجب الوجود است، خود ماهیت انسان من حیث هی هی نیست. زیرا همان طوری که می دانید در ماهیت انسان من حیث هی هی، نه امکان در آن منطوی است، نه امتناع، نه وجوب و نه غیر از این مسائل، هیچ کدام در ذات انسان منطوی نیست بلکه به ملاحظه به وجود است یعنی وقتی که این تصور انسان را با ملاحظه وجود خارجی و در ارتباط با وجود خارجی در نظر می گیرید آن وقت می گوئید: ممکن الوجود

<sup>۱</sup> . الحکمة المتعالیة، ج ۲، ص ۹ و ۱۰.

است. اما خود ذات انسان نه ممکن است و نه واجب است و نه ممتنع است، این ذات انسان هیچ کدام از اوصاف وجودی را ندارد.

### شرایط حمل اوصاف بر ماهیت

بنابراین وقتی که ما می‌خواهیم اوصافی را بر ماهیت حمل کنیم باید متوجه باشیم که در اینجا چه ملاحظه‌ای نسبت به این اوصاف می‌شود! آیا این وصف، وصفی است که به خود ماهیت **مِنْ حَيْثُ هِيَ هِيَ** برمی‌گردد یا اینکه به ماهیت به لحاظ وجود برمی‌گردد؟ و باز اوصافی را که به ماهیت **مِنْ حَيْثُ هِيَ هِيَ** برمی‌گردد، آن اوصاف ذات خود ماهیت نیست بلکه وصف برای ماهیت است مثل زوایا برای مثلث یا زوجیت برای اربعه و فردیت برای ثلاثه و امثال ذلک. در خود اربعه زوجیت منطوقی نیست، شما اربعه را بدون زوجیت در نظر می‌گیرید. بله! زوجیت از اربعه منتزع می‌شود و این انتزاع زوجیت از اربعه بدون ملاحظه وجود، چه این اربعه وجود خارجی داشته باشد یا نداشته باشد، این به اعتبار متکلم است و این اعتبار حقیقی است. یک وقتی تصور نشود که هر جا صحبت از اعتبار شد این یک معنای نسبی و تخیلی و ساختگی است!

### هر اعتبار دارای یک منشأ حقیقی

بلکه هر اعتباری یک منشأ حقیقی دارد که به لحاظ آن منشأ حقیقی شما معتبر می‌کنید. باید این مسئله را در نظر داشته باشید که مسئله بسیار مهم فلسفی و عرفان نظری است که در مسئله اعتبار، تا یک ریشه حقیقی وجود نداشته باشد معتبر نمی‌تواند از پیش خود هر صفت و هر عارضی را بر موضوع حمل و عارض کند، باید یک منشأ داشته باشد. تا در اربعه زوجیت نباشد، شما هر کاری هم بخواهید بکنید نمی‌توانید زوجیت را از اربعه انتزاع کنید و نمی‌توانید بگویید که حالا امروز من اربعه را زوج قرار دادم و فردا اربعه را فرد قرار می‌دهم و به دلخواه من است هر طوری بخواهم در اینجا این کار را خواهم کرد و ما **فَعَالٌ مَا يَشَاءُ** و قادر بر ما **نُرِيدُ** هستیم! امروز این کار را می‌کنیم و فردا هم آن کار را می‌کنیم و به هیچ کسی هم کاری نداریم! گفت که دو دو تا می‌شود هفت تا! دست خودمان است دلمان بخواهد می‌گوییم: چهارتا و دلمان بخواهد می‌گوییم: هفت تا، کسی هم نمی‌تواند حرف بزند! ولی در فلسفه و عرفان این طور نمی‌گویند، در فلسفه و عرفان منشأ انتزاع را مد نظر قرار می‌دهند و از پیش خود نمی‌آیند یک وصف و قیدی را از یک موضوع و یا معمولی منتزع کنند و بعد او را به آن حمل کنند، باید منشأ انتزاع وجود داشته باشد.

همان طوری که در جلسات گذشته عرض شد اعتبار مقام احدیت و مقام واحدیت و همین طور سایر صفات به لحاظ تکون، یک عینیت خارجی است و اگر آن عینیت خارجی محقق نباشد هزار بار شما بخواهید

هیچ وقت نمی‌توانید واحدیت یا اُحدیت یا سایر صفات را بر ذات باری حمل کنید! اگر ذات باری وجودش واجب نبود شما نمی‌توانستید واجب را از وجود باری انتزاع کنید و بگویید که باری ممکن است، این نمی‌شود! چون در اینجا وجود باری وجود مستغنی از غیر است، وجود صمد است، وجود اطلاقی است، وجود بالصرافه است و حد ندارد بنابراین جنس و فصل و علت ندارد و ممکن نیست پس واجب است. ببینید تا یک امری در خارج نباشد شما نمی‌توانید هیچ چیزی را انتزاع کنید، باید این وجود باری به نحو صرافت باشد تا اینکه بگویید: حالا که وجود باری به نحو صرافه هست بنابراین این اوصاف و این عوارض همین طور بر این وجود باری مترتب می‌شود.

در مقام واحدیت این طور نیست که شما بخواهید تصور کنید که حالا ما یک وجود بالصرافه را فرض می‌کنیم و یکی هم وجود منبسط، اسم آن بسیط را اُحد می‌گذاریم و اسم آن منبسط را واحدیت می‌گذاریم! اسم آن بسیط را فیض اقدس می‌گذاریم و اسم این را فیض مقدس می‌گذاریم! اسم آن را اُحدیت می‌گذاریم و اسم این را واحدیت می‌گذاریم، نه این طور نیست.

### وجود باری دارای تعین و تشخص

خود این تعین خارجی به عنوان وجود باری به نحو اطلاق است، وجود باری هم تعین دارد خیال نکنید تعین فقط اختصاص به اشیاء ممکنه یا مبدعات خارجیّه مجرده دارد، خود وجود باری هم متعین و مشخص است منتها تشخص او تشخص اطلاقی و وحدانی است نه اینکه تشخصش مانع از غیر و متمایز به حدود و ثغور است، نه! یک تشخص و تعینی دارد که براساس آن تشخص و تعین تحول خارجی ندارد و چیزی که تشخص ندارد وجود ندارد، چیزی که تعین بر آن بار نمی‌شود وجود خارجی ندارد منتها آن تعین و تشخص، تعین اطلاقی است، تعین و تشخص ما تعین و تشخص محدود به حدود ماهوی است.

این ذات باری که به یک امر دیگر متحول می‌شود یعنی از آن مرتبه بساطت صورتی پیدا می‌کند در عین آنکه بساطت را دارد، آن گاه انتزاع واحدیت می‌کنیم والا وقتی که خود وجود باری بدون این حیثیت باشد هزار بار هم بنشینیم و با تسبیح واحد واحد بگوییم، وجود اُحد تبدیل به واحد نخواهد شد! هر چه بخواهیم اعتبار کنیم فایده ندارد. تا چیزی نباشد که انسان نمی‌تواند مسئله‌ای را انتزاع کند، باید یک حقیقت خارجی وجود داشته باشد تا بشود. فرض کنید حتی در مسائل اعتباری هم یکی را رئیس می‌کنند و چندتا را مرئوس می‌کنند و فردا دوباره جا را عوض می‌کنند، بالأخره باید افرادی باشند که یک نفر از بین آنها رئیس بشود و این ریاست را به او می‌دهند حالا یا با گل یا پوچ به یکی ریاست می‌دهند یا با رأی گیری یک نفر را بر بقیه رئیس می‌کنند!

جاحظ می گوید: «الحمد لله الذي قدّم المفضل على الأفضل»<sup>۱</sup> در مقارنه بین ابوبکر و امیرالمؤمنین علیه السلام می گوید که ستایش [مخصوص] خدایی است که مفضل را بر فاضل مقدم کرد! خب خدا غلط کرد که مفضل را مقدم کرد! این دیگر ستایش ندارد، این لعن دارد! خدایا تو که آمدی مفضل را بر فاضل ترجیح دادی، تو بیخود کردی این کار را کردی! این آقا خواسته مسخره کند چون جاحظ آدم باسواد و عالمی بوده است! یا اینکه بالأخره آدم هم گاهی اوقات خر می شود، خر هم که یکی دوتا نیست! حتماً خر نباید چهار دست و پا باشد، خر دوپا هم داریم، نگاه کنید ماشاءالله! ببینید این همه افراد که اینها نمی دانند چگونه روزشان را به شب می گذرانند و دنبال چه هوا هوس ها هستند! هزار دفعه پایشان در [چاه] می رود و می شکند و دوباره پایشان را می گذارند! خر یک دفعه می رود، والله این خرها عقلشان می رسد! نمی دانم آن موقع خدا چطوری بود بعضی چیزها را به خرها داده که به آدمها نداده است! این خر وقتی تجربه پیدا کند، تجربه را به کار می بندد ولی بعضی حیوانها هستند که هزار دفعه هم تجربه می کنند! عجیب است، اصلاً آدم واقعاً می ماند.

مولانا - رحمة الله عليه - واقعاً چقدر قشنگ می گوید:

چشم باز و گوش باز و این نکا \*\*\* خیره ام در چشم بندی خدا<sup>۲</sup>

این چشم باز است و گوش هم دارد ولی دوباره می رود! اصلاً خیلی عجیب است! در همین سفر اخیر که عمره مشرف بودم در مسجدالحرام نشسته بودم، شب قبلش دیده بودم که یک بنده خدایی آمد و از ایرانیها بود و معمم بود و با او کسی نبود و از این شرطهها و پاسبانهای سعودی همراهش نبودند، با یکی می آمد و می رفت و نه کسی نگاهش می کرد و نه کسی کاری با او داشت، سرش را پایین انداخته بود و خیلی هم ناراحت بود که چرا مورد توجه نیست! دید اینکه نشد، فردا شب یک دفعه دیدم چندتا از این طرف و از آن طرف او راه می روند و از عقب هم شرطهها! چه خبر است؟! همین یک روزه یک دفعه طرح ترور شما ریخته شد که اینها را دنبال خودت راه انداختی؟! چون اینها برای جلوگیری از ترور است! یعنی اینها می آیند که محافظت کنند تا یک وقت [کسی] سوءظن یا کاری یا قصد بدی به اینها نداشته باشد و اینها را محافظت کنند ولو در مسجدالحرام! ﴿أَلَمْ يَسْجُدْ وَذَكَرَ الْحَمْدَ لِلَّذِي جَعَلَ لَهُ الْإِنْسَانَ سَوَاءً أَلَمْ يَكْفُفْ فِيهِ وَآلِ بَادٍ﴾<sup>۳</sup> حتی ممکن است در مسجدالحرام هم قصد ترور باشد و حتماً باید بیست نفر این طرف و آن طرف آدم را بگیرند تا اینکه انسان در مسجدالحرام با کبکبه و دبدبه بیاید! اینکه ارزش ندارد که تنهایی بیاید و برود، این هم شد

۱. شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۳.

۲. مثنوی معنوی (میرخانی)، دفتر سوم، ص ۲۲۹.

۳. سوره حج (۲۲) آیه ۲۵.

ترجمه: «مسجدالحرامی که (ما حرمت احکام) آن را برای اهل آن شهر و بادیه نشینان یکسان قرار دادیم.» (محقق).

حج؟! این هم شد عمره؟! این عمره [این طوری] برای ما بیچاره‌ها است! آنهایی که عمره انجام می‌دهند و دارای مقامات و درجات هستند، آنها باید مورد توجه قرار بگیرند!

یک قضیه‌ای یاد آمد؛ قدیم این بنزها بودند که افراد سوار می‌شدند اتفاقاً در همین قم هم یکی بود و ما آن موقع‌ها جواب سلامش را نمی‌دادیم! دیدیم آمده و در چه عالمی است، واقعاً عالمش عالمه! حالا یکی سوار می‌شود و به زور سوارش می‌کنند و چقدر ناراحت است، این طور افراد هم هستند ولی بعضی‌ها نه اصلاً دلشان لک می‌زند و پر می‌زند برای اینکه یک دفعه سوار این ماشین‌ها بشوند! خب بالأخره حفظ جان واجب است و اینها را مورد [ترور قرار می‌دهند]! یک وقت مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - تا یک نگاهی به آن کردند گفتند که **إلی جهنم و بنس المصیر!** پیدا بود و نیازی به توضیح نداشت. بعد رو کردم به آقا و گفتم که شما از این ماشین‌ها نمی‌خواهید؟! گفتند که جان ما ارزش ندارد! اینها برای آنهایی هست که جانشان ارزش دارد! ما کجاییم [که اینها را سوار بشویم؟!]. آنها که جانشان ارزش دارد و برای حفظ اسلام حتماً باید اینها باشند، اینها باید سوار بشوند! علی کل حال عمره هم همین طور است.

## علت توصیه به نگاه کردن به کعبه در روایات

### علت نهی از توجه به اهل دنیا

خلاصه ما در مسجدالحرام روبروی مستجار نشسته بودیم و یک دفعه دیدیم شلوغ شد آن وقت کنار ما چند نفر بودند و دیدم اینها به جای اینکه قرآن بخوانند [توجهشان به اینها بود]! در مسجدالحرام که دیگر که نمی‌آیند بنشینند و غیبت کنند و حرف‌های لغو و بیهوده بزنند! آقا بنشینید قرآن بخوانید! **«النظرُ إلى الكعبةِ عبادة»**<sup>۱</sup> نگاه کنید، اینجا دیگر گیرتان نمی‌آید! هر مقدار که انسان به این کعبه نگاه کند از آن کیفیت ربط بین ظاهر و باطن، استجلاب آن باطن را برای خودش می‌کند و این توجه، ارتباط دادن نفس به باطن است نه اینکه فقط نگاه کردن باشد! چرا می‌گویند که به زن نامحرم نگاه نکن؟! - البته یک نظر حلال است، نظر دوم را نگاه نکنید! - چون همین که نگاه می‌کنید خودتان را هم می‌برید و جزو آن می‌کنید! نفست را متوجه آن می‌کنی، خیال و نفس و ذهن همه در آن متمرکز می‌شود! چرا می‌گویند: وقتی که یک کسی دارد می‌رود و اهل شئونات و دنیا است به او نگاه نکن؟! چرا می‌گویند که وقتی چندتا ماشین دارند از یک جا رد می‌شوند و خیلی شلوغ می‌شود نگاه نکن؟! چون در آنها می‌روی؛ در این دنیا و این حال‌وهوا! آنها چندتا ماشین با خودشان راه می‌اندازند که تو نگاه کنی و اگر تو نگاه نکنی، خر هم آنها را سوار نمی‌کند نه اینکه آنها سوار خر نشوند! این

<sup>۱</sup> . من لایحضره الفقیه، ج ۲، ص ۲۰۵.

نگاهی که می‌کنی، نفس و ملکوت خودت را در ملکوت او می‌بری لذا تأثیر می‌گذارد! اینکه می‌گوید: «**النظرُ إلى الكعبةِ عبادة**» یعنی ملکوت خودت را در ملکوت کعبه ببر! در توجه به ظاهر، این ظاهر وقتی که توجه می‌کند همراه با این توجه، برزخ و مثال و ملکوت [هم متوجه می‌شود] دیگر بسته به اینکه شخص در چه مرتبه‌ای است هرچه بالاتر، بالاتر.

## کعبه بدون امام

مگر امام زمان به کعبه نگاه نمی‌کند؟! امام زمان هم به کعبه نگاه می‌کند، او هم که هر سال به کعبه مشرف می‌شود نگاه می‌کند باینکه تمام ارزش کعبه به وجود امام است و بدون امام کعبه کلوخی بیش نمی‌ارزد، کلوخی که با او دیوار می‌سازند! وجود امام است که به کعبه ارزش می‌دهد و واسطه آن نفحاتی که از جانب ملکوت کعبه بر نفس انسان می‌آید امام است، اگر امام نباشد به اندازه سر سوزن نصیب من و شما نمی‌شود! یک سر سوزن! ولی همین امام وقتی که به کعبه نگاه می‌کند چه می‌فهمد؟ چه چیزی را درک می‌کند؟ وقتی که ابن مسعود برای پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم قرآن می‌خواند - معمولاً ابن مسعود می‌خواند و قشنگ هم قرآن می‌خواند و صدای حزینی داشت - حضرت گریه می‌کرد، او چه چیزی را درک می‌کرد؟ چه چیزی را می‌فهمید؟ آیا ما هم همان طوری که او بود هستیم؟! نه، هزار بار از اول تا آخر قرآن را هر می‌خوانیم و یک قطره اشک هم بر ایمان نمی‌آید هیچ، هیچ چیزی هم متوجه نمی‌شویم! ولی او نه، او گریه می‌کرد و متحول می‌شد و رنگش قرمز می‌شد! خلاصه اینجا یک خبرهایی هست که ما نمی‌دانیم ولی همین قدر می‌دانیم که هست چون خودمان دیدیم.

این مسائل را از بزرگان دیدیم؛ اسم حج که می‌آمد مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - همین طور اشک از چشمشان می‌آمد، می‌نشستند و اشک می‌ریختند! ایشان از حج چه می‌فهمیدند؟ شما همین را نسبت به امام زمان علیه السلام در نظر بگیرید متها بالاتر! او هم همین است، شما فکر کردید امام زمان که هر سال به حج می‌رود همین طوری است؟! می‌گوید: حالا که بیکار هستیم به آنجا برویم؟! نه! امام زمان هم می‌رود و از آن حج استفاده می‌کند متها استفاده‌ای که او می‌کند با استفاده‌ای که ما می‌کنیم **بَيْنَ الْأَرْضِ وَالسَّمَاءِ** فاصله هست؛ هر کسی به حسب خودش!

[من باب مثال] استفاده‌ای که ما می‌کنیم؛ خیلی استفاده کنیم حالمان خوب بشود و تغییر و تحولاتی در ما پیدا بشود و چه بسا مسائلی پیدا بشود و خوابی ببینیم. دیده شده است افرادی که به حج می‌روند در آنجا خواب‌هایشان فرق می‌کند، اینها همه به خاطر آن تأثراتی است که از تأثیرات آن امکنه و آن فضاها برای اینها حاصل می‌شود. آیا امام زمان هم همین است؟! نه آقا جان، او در یک عالم و فضای دیگری است، او هم که به

کعبه نگاه می‌کند، دارد در آن مرتبه خودش سیر خود را می‌کند. حالا این آقا نشسته و شروع به غیبت کردن می‌کند که فلان آقا این کار را کرده است! همین آقایی که ما دیشب بدون پاسدار دیدیم البته پاسدار که آنجا نیست از همین شرطه‌های سعودی همراهش بود شروع کرده بود فلان حرف را می‌زد یعنی آن قدر بلندبلند حرف می‌زد می‌خواستیم بگویم که ساکت باش، اینجا جای این حرف‌ها نیست! بلند شو برو بیرون حرف بزن، برو در مسافرخانه‌ات حرف بزن! به مکه آمدی و در مسجدالحرام نشستی و غیبت می‌کنی و از این و آن حرف می‌زنی؟! درست نیست! همین که داشتند حرف می‌زدند یک دفعه مهمه شد و ما سمت چپ را نگاه کردیم و دیدیم همان دیشبی دارد می‌آید ولی با چه هیئتی! حالا این مسجدالحرام، مسجدالحرام است! حالا سه تا شرطه از این طرف و از سمت چپ و راست و از عقب و جلو، حالا درست شد! هر چیزی زینده‌اش یک چیز است، بالأخره حساب و کتاب دارد! کار خدا که مثل ما نیست، حساب و کتاب دارد! بعد هم این افراد کم‌کم جمع شدند! این را دارم می‌گویم که چشم و اینها را نگاه کنید! همه ما در خیالاتیم! همه ما در اوهامیم! یک دفعه سی چهل نفر دور او جمع شدند! این دیگر مثل دیشب نبود که همین‌طور کله را پائین بیندازد و بیچاره مثل کشتی شکسته و طوفان زده باشد، نه! دیگر با همه خوش و بش می‌کرد و دست تکان می‌داد و لابد برای کعبه هم یک دستی تکان داد و آن را مورد لطف قرار داد! بعد دیگر در این موقع رسیدند و اینها تا نگاه کردند گفتند: فلانی، فلانی! بلند شو برویم عکس بیندازیم. همین‌هایی که داشتند غیبتش را می‌کردند گفتند که برویم عکس بیندازیم! چند نفری آمدند!

این مردم همین هستند؛ نه به پیششان می‌شود نگاه کرد نه به نیششان! بلند شدند و رفتند و شروع به عکس انداختن کردند که مثلاً ما در اینجا با حاجی فلان عکس انداختیم! او هم رفت و بعد آمدند نشستند و دیگر غیبت تمام شد، دیگر عکس انداختند و مسئله حل شد! گفتم که خیلی خوب شد اقلأً حُسنش این شد که این آقا با این کبکبه و دبدبه اینها را از این غیبت کردن در مسجدالحرام نجات داد! بالأخره اینها همه اعتباریات است.

## سلوک باسکولی

بزرگان راه را به ما نشان دادند و گفتند که قضیه این راه این است. از وقتی خدا آدم را خلق کرد و آدمیزاد را خلق کرد، مردم در یک حال و هوایی هستند تو خودت را در آن حال و هوا نینداز! راه این است و مسیر این است، برو به فکر خودت باش! خلاصه این قضیه هست یعنی مسئله بروبرگرد ندارد و ما هم نباید فریفته اعمال خودمان بشویم، باید مرتب حالات خودمان را چک کنیم و مواظب باشیم بر اینکه به آن مصیبتی که دیگران مبتلا شدند، به آن مصیبت مبتلا نشویم والا شکلش یکی است؛ امروز این و فردا آن، هر روز یکی می‌آید و چند

روزی بساط و معرکه‌ای راه می‌اندازد و می‌رود و بعد معرکه را به دیگری می‌سپارد، ما این وسط گرفتار معرکه دیگری شدیم و از خود غافل!

بروید نگاه کنید ببینید بزرگان در کتاب‌هایشان چه گفتند، واقعاً مطلب را تمام کردند! این عبارتی را که مرحوم آقا در کتاب روح مجرد از مرحوم آقای حداد - رضوان الله تعالی علیهما - نقل کردند، اصلاً همین یک جمله واقعاً مطلب را برای ما تمام می‌کند! می‌گویند: فلانی گفت که همه رفتند و شروع کردند یکی یکی زیر پای افراد را خالی کردند و آنها را از دور شما پراکنده کردند. فرمودند: خب بکنند! حالا من دارم می‌گویم و زبان حال ایشان این است که یک زحمت کمتر و یک دردسر کمتر! جهنم! این جهنم را من دارم می‌گویم، حالا آنها ادب داشتند و مثل ما بی ادب نبودند! آنها نمی‌گفتند، من می‌گویم که به جهنم! یک دردسر کمتر و یک زحمت کمتر! حالا کمی دیگر هم چیزتر بودیم یک حرف دیگر هم می‌زدیم! گاهی اوقات چیزهایی که خدا خلق کرده است به درد می‌خورد! بعد می‌گوید که با آقا سید محمدحسین هم صحبت کردند و با او حرف می‌زنند و رفیق دارد و رفیقش فلانی است و او هم در او تأثیر می‌گذارد! آقای حداد فرمودند: اولاً اینکه او کوه است و انگهی او هم رفت که رفت، وقتی ما خدا را داریم حالا آقا سید محمدحسین هم برود! ببینید فقط همین یک حرف [کافی] است، اصلاً لازم نیست که شما آقای حداد را دیده باشید و با صحبت‌ها و مطالبش مانوس بوده باشید، همین یک حرف را از این شخص [بشنوید کافی است]! اصلاً شما این شخص را نشناخته باشید که او عارف است و ولی الهی است و نظیرش در دنیا وجود ندارد، نظیرش که هیچ ناخنش در دنیا نیست! والا نظیر گفتن قبیح و وقیح است و اهانت به اینهاست. خلاصه اگر اصلاً اینها را ندانید همین یک کلمه [برای شناخت ایشان کافی است]!

عزیزترین افراد در دنیا نسبت به ایشان مرحوم آقا بودند و بنده این را می‌دیدم. خودشان هم آورده‌اند که وقتی که ایشان می‌رفتند و می‌خواستند برگردند تا یک هفته بعد از مراجعت ایشان، آقای حداد نه آب داشتند و نه غذا! اینها را افراد به من می‌گفتند؛ زن و بچه ایشان به من می‌گفتند. [مرحوم آقا می‌گفتند که] وقتی که می‌خواستیم برگردیم یک طوری ترتیب می‌دادیم که ایشان نفهمد که چطوری از منزل خارج شدیم! همه اینها محفوظ. اصلاً قبل از اینکه ایشان بخواهند بیایند از پانزده روز قبل آقای حداد بشارت می‌داد، آن موقع که نامه و تلفن نبود، ایشان از همان باطن می‌گفتند که آقا سید محمدحسین می‌خواهد دو هفته یا یک ماه یا بیست روز دیگر بیاید! این خانواده آقای حداد منتظر بودند که مرحوم آقا می‌خواهند بروند! ببینید با تمام اینها او در چه وضعیتی قرار دارد که می‌گوید: آقا سید محمدحسین هم رفت که رفت! او در چه استقامت، متانت، استحکام،

<sup>۱</sup> . روح مجرد، ص ۵۴۴.

احکام و إتقانی قرار دارد که فقط و فقط خدا بر همه وجود حاکم است و دیگر هیچ نیست.

بقیه می گویند که ما فقط خدا را داریم ولی وقتی بالاپایین می شود می فهمیم که نه بابا قلبی بوده است! ما در مدت عمرمان فقط این خدا را داریم و همه را از خدا می بینیم خیلی شنیدیم ولی یک مقدار این قضیه این طرف و آن طرف بشود و یک مقدار به مسئله پایین و بالا برود و کمی بر خلاف توقع ما بشود [اوضاع متفاوت می شود]! آن موقع که وفاق توقع ما پیش می آید می گوییم: باید انسان همه را از خدا ببیند و خدا کمک کرده است ولی همین که یک مقدار قضیه خلاف میل ما بشود فحش اول و آخر را به بالاپایین و همه [می دهیم]! چطور شد؟! تو که می گفتی: «خدا»، یک دفعه چطور شد؟! صبر کن! یک دفعه همه چیز را دور می ریزد! اما او می گوید: آقا سید محمدحسین هم رفت که رفت!

اتفاقاً گاهی اوقات اگر ما باشیم ممکن است وقتی کسی یک هم چنین مطلبی بگوید به ما بر بخورد! فرض کنید پدر ما به من بگوید: آقا سید محمد محسن هم رفت که رفت! می گوییم که ای بابا! می نشینیم با خودمان فکر می کنیم که مثلاً طور دیگر هم می توانستید بگویید! ولی انسان همین مطلب را که می شنود باید بر اعتقاد و استقامت و اطمینانش اضافه شود! باید بفهمد که راه کجاست! بفهمد که صدق کجاست! بفهمد که حقیقت کجاست! این مطالب آن حقیقت را برای انسان نشان می دهد که اینجاست، بقیه دنبال این هستند که تا کسی رفت، به خانه اش می روند که فلانی چه شده است؟! دلت از ما گرفته است؟! ناراحتی؟! [بله]، در مسائل شخصی [این طور نیست]، در مسائل شخصی آدم می رود و از دل طرف درمی آورد ولی مسئله یک مسئله اعتقادی و کلی است. [او می گوید که] رفت که رفت [ولی این شخص می گوید که] نه نه! خوب نیست. بعد دنبال او می فرستد که بگویید: بیاید خوب نیست که برود، او وزنه ای است الآن که می رود این طرف ترازو پایین می آید و در مقابل آن طرف ترازو سنگین تر می شود! تا حالا سلوک باسکولی نشنیده بودیم! تازه شنیدیم که باسکولی هم داریم، این مسئله کم و زیاد دارد!

همه اینها به خاطر چیست؟! به خاطر تخیلات است، ما در تخیلات هستیم و آن خیالات است که ما را به این سمت و به آن سمت می کشاند. بیخود نمی شود، منشأ انتزاع باید وجود داشته باشد تا انسان بخواهد یک چیزی را انتزاع کند. این قاعده قاعده ای است که همه جا به درد می خورد یعنی اصلاً زندگی، ارتباطات، تفکرات و معاشرات انسان بر اساس اعتباراتی است که آن اعتبارات به اعتبار معتبر از یک منشأ انتزاع نشات می گیرد که آن منشأ انتزاع، یا منشأ انتزاع نفسی است یا منشأ انتزاع خارجی است یعنی یا در خارج چیزی وجود دارد یا انسان، خارجی را برای او قرار می دهد؛ یعنی خود انسان یک خارجی برای آن درست می کند و می گوید که فلانی این است پس قضیه این گونه است. می گوییم که آقا فلانی این نیست، می گوید که این هست. یعنی با نفس خودش به او وجود خارجی می دهد و او را متصف به این می کند و حالا که این نشد پس من این کار را

می‌کنم. اینجاست که اگر منشأ انتزاع خارجی نباشد انسان باید سراغ خودش برود و خودش را درست کند تا اینکه آن اعتباریات و منتزعاتش، منتزعات صحیحی باشد.

### تأثیر عجیب دروس فلسفه در تحولات ذهنیات

واقعاً این دروس فلسفه و عرفان و به‌خصوص فلسفه عجیب تحولاتی در ذهنیات انسان به‌وجود می‌آورند و واقعاً اگر کسی بخواهد به این فلسفه جامعه عمل بپوشاند چنان انسان را در چهارچوب و نظام درمی‌آورد که بر همه آرائش تأثیرگذار خواهد بود؛ بر فقه، مسائل، اداره، مدیریت، تدبیر، بر همه امور و کیفیت نظراتش تأثیرگذار خواهد بود مگر اینکه یکی بخواهد همین‌طور سطحی بخواند و بعد هم فقط همین نفسِ ممارست با این مطالب مدّ نظرش باشد که این شخص نمی‌تواند چندان بهره‌ای ببرد.

### وجود تعلق ظاهری در اولیاء به نحو لطیف‌تر و قوی‌تر

تلمیذ: در مسئله زیارت امام علیه‌السلام که فرمودید ظاهر و باطن و قرب و بعد ندارد، پس زیارت برای چیست؟

استاد: مسئله نفس و تعلقات نفس سرچایش هست، تعلق نفس یک تعلق الهی است که خدا قرار داده است همان‌طوری که آن حضور معنوی در اینجا هست خود ظاهر هم خودش **قسطاً من الثمن!** امام رضا علیه‌السلام همین‌جا هم هست چرا به زیارت امام رضا می‌روید؟! رفتن خدمت حضرت و قبر حضرت را زیارت کردن و بدن حضرت را از نزدیک زیارت کردن، خود همین توجه موجب انقلاب و تحول انسان می‌شود همین‌که آدم می‌رود و خودش را در کنار او احساس می‌کند در واقع بدن که نیست، آن ظاهر از آنجایی که خودش مرتبه‌ای از مراتب حضور است، - از آن نظر، نه جنبه خاکی و جسمیت - تعلق آن روح به شخص در کنار حضور ظاهر بیشتر است.

سیدالشهدا که در شهادت حضرت علی اکبر علیهما‌السلام می‌گوید: «**عَلَى الدُّنْيَا بَعْدَكَ الْعَفَاءُ**»<sup>۱</sup> برای چیست؟! مگر حضرت نمی‌دانند که خودشان یک ساعت یا دو ساعت دیگر می‌روند؟! مگر خودشان نمی‌دانند که او با این وضعیت الآن دارد به چه جاها و مقاماتی می‌رسد؟! حضرت همه را می‌داند و یک سر سوزنی هم از ایشان مخفی نیست ولی یک تعلق ظاهر هست یا نه؟! بالأخره شما بچه‌تان را در یک هم‌چنین وضعیتی ببینید ناراحت نمی‌شوید؟! بالأخره این تعلق ظاهر لازمه ارتباط نفس با این دنیا و این بدن است و در آنها هم هست و بیشتر هم هست و اتفاقاً در این تعلق، اولیاء الهی قوی‌تر و لطیف‌تر هستند مثلاً در زمان مرحوم آقا - رضوان

۱. اللهوف، ص ۱۱۴.

الله تعالی علیه - وقتی بچه‌های ما زمین می‌خوردند ما آن قدر ناراحت نمی‌شدیم که ایشان ناراحت می‌شدند! یا یک اتفاقی که می‌افتاد برای ما عادی بود ولی ایشان تحت تأثیر قرار می‌گرفتند که چرا این طور شد و چرا فلان شد! مثلاً بچه که کوچک بود و یک چیزی از ما می‌خواست تا می‌دیدند از ما بخاری بلند نمی‌شود و کاری برایشان نمی‌کنیم - آنها هم راهش را خوب یاد گرفته بودند! - سراغ بابابزرگشان می‌رفتند و بستنی و آب‌نبات می‌خواستند! خب ایشان هم می‌گفتند که بروید برایشان بخرید. این جنبه، جنبه پدربزرگی نیست بلکه آن جنبه رأفت و... است!

حتی در غریبه‌ها هم این را می‌دیدم نه فقط نسبت به بستگان ایشان، نسبت به غریبه‌ها هم این جنبه قوی‌تر بود به نحوی که برای ما موجب تعجب بود و بعد حتی این مسئله بالاتر می‌رود و نسبت به افراد بزرگ هم این مسئله پیدا می‌شود و مسائلی برای بزرگسال‌های غریبه‌ها هم می‌دیدیم. گاهی اوقات که با ایشان این طرف و آن طرف می‌رفتیم یک چیزهایی را که مشاهده می‌کردیم مثلاً ناراحتی‌هایی که برای افراد بزرگ پیش می‌آمد؛ بچه بزرگ، زن بزرگ، پیرمرد و فلان است، آن قدری که می‌دیدیم ایشان تحت تأثیر قرار می‌گرفتند که ما [این طور نبودیم] و ما یک مقدار ناراحت می‌شدیم ولی می‌دیدیم اصلاً ناراحتی ایشان اعتباری و تصنعی نبوده است و جدی و وضعشان به هم می‌ریخت و اصلاً به‌طور کلی وضعشان به هم می‌ریخت!

### اتحاد و ارتباط ولیّ خدا با تمام عالم

من یک دفعه از ایشان یک مسئله خیلی عجیبی دیدم؛ ایشان در بیمارستان قلب بودند البته از سی‌سی‌یو به بخش آمده بودند و من با ایشان بودم، من خیلی در سی‌سی‌یو نمی‌رفتم و در بخش بودم. یک روز یک عده‌ای از [پزشکان] آمدند، هر روز دکترهای بیمارستان می‌آمدند و با ایشان آشنا بودند مثل دکتر اعتمادی، دکتر بیرجندی، دکتر افروز دوست، دکتر زاده‌هوش، دکتر فیض که دکتر قلب یا کلیه بود، دکتر افشار و دکتر خوارزمی می‌آمدند و سلیقه‌هایشان مختلف بود. یک روز دکتر فتاحی آمد - بعداً دکتر فتاحی و زن او نماینده مجلس شدند و اتفاقاً هر دو آدم‌های خوبی هستند مخصوصاً خانمش هم زن خوبی است - که جراح توراکس و قفسه سینه بود و از دکترهای متدین بیمارستان قائم بود. اینها آمدند و مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - روی تختشان نبودند و آمده بودند روی صندلی نشسته بودند و اینها آمده بودند و ایستاده بودند چون صندلی نبود. او گفت که فلان آقا - الآن فوت کرده و عضو دستگاه قضایی بوده است - حکم داده و نوشته است که می‌شود جنین‌ها را تا قبل از چند ماه سقط کرد و اشکالی ندارد! و حکمش هم به بیمارستان آمده و به همه داده‌اند متنها در سطح عموم پخش نشده است، فقط به دکترها و بیمارستان‌ها داده‌ایم! ایشان گفتند که جداً ایشان یک هم‌چنین کاری کرده است؟! خب ایشان از دکترهای بیمارستان در مشهد بودند، گفت که بله. من یک دفعه دیدم

ورق برگشت و ایشان رنگشان قرمز شد و رگ‌های گردن متورم شد! گفتم: خدا خیرت بدهد در یک چنین وضعیتی چه حرفی بود که به ایشان گفتم؟! خب من عکس‌العمل ایشان را می‌دانستم. ایشان رنگشان قرمز شد و این رگ‌های گردنشان متورم شد و گفتند: من در روز قیامت با دست خودم این مرد را در قعر جهنم خواهم افکنم! گفتم که ای دادبیداد حسابش رسیده شد!

من فهمیدم مسئله چیست و چرا ایشان این طور تغییر کردند، مسئله این نبود که این شخص یک حکم خلاف شرع داده است بلکه مسئله این بود که ایشان در آن موقع تمام این جنین‌هایی که به واسطه این حکم سقط می‌شوند را با خودشان مرتبط می‌دیدند، قضیه این بود! این دیگر یک عالمی است که ما نمی‌دانیم! التفات می‌کنید چه عرض می‌کنم؟! ما اینها را نمی‌فهمیم و این مسائل برای ما قابل هضم نیست ولی ایشان در آن موقع تمام این جنین‌ها را که بعد باید یک انسان بشوند، به دنیا بیایند، زندگی کنند، لا إله إلا الله بگویند، عمرشان را سپری کنند، به آن مراتبشان برسند و چه بسا بعضی از اینها می‌توانستند به مراتب کمالیه راه پیدا کنند [با خودشان مرتبط می‌دیدند!] تمام اینها همه مضمحل، باطل، محو و نابود شدند و این قضیه باعث شد که ایشان این قدر به هم بریزند و به طور کلی حالشان یک هم‌چنین چیزی بشود. فعلاً که آن آقا جایش خیلی عالی است و مشخص است که آقا به وعده‌شان عمل کرده‌اند! از کار اولیاء خیلی باید ترسید! آدم باید حواسش باشد و پا روی دم شیر نگذارد که خلاصه این شیرها بد شیری هستند و فیل را زمین می‌اندازند!

خلاصه من گاهی این جهت قضیه و این ربط با این مسئله را از ایشان در طول حیاتشان در موارد مختلف مشاهده می‌کردم و اصلاً ربطی به قوم و خویش هم نداشت و در مورد غریبه‌ها [هم این طور بود]. این افراد باید زمامدار و لوادار شریعت باشند. همه ما در تخیلات و اعتباراتیم!

لذا اتفاقاً اینها از نقطه نظر تعلق نفس از ما قوی‌تر هستند؛ هزار بار قوی‌تر و دقیق‌تر هستند و حساسیت بیشتری دارند.

**تلمیح: روایتی را مرحوم آقا در نور ملکوت نماز آورده‌اند که شیطان به فرد ساجد می‌گوید: «أطاع و عصیت و سجد و أبیت» آیا در اینجا غبطه هم می‌خورد؟!!**

استاد: البته تا یک احساسی در ما نباشد که این حرف را نمی‌زند! انتساب این مسئله به خودش حکایت از یک واقعیت درونی می‌کند چون فرض کنید دارد به خودش می‌گوید، سجدت این مسئله‌ای است که به او برمی‌گردد ولی اینکه می‌گوید: **عصیت**، این یک وضعیتی است که خودش دارد می‌بیند که بالأخره به واسطه این استکبار محروم شده است ﴿أَسَّ تَكَرَّرَتْ أُمَّ كُنْتَ مِنْ آلِ عَالِينَ﴾<sup>۱</sup>. او به واسطه این محروم شده

۱. سوره ص (۳۸) آیه ۷۵. معاد شناسی، ج ۱، ص ۲۲۶:

«آیا تکبر و ورزیدی، یا از عالین بودی؟!»

است لذا ادراک - لفظ «درک» صحیح نیست در لغت ادراک داریم و به غلط درک آمده است - و شعور این مسئله برای شیطان یک امر مسلم است منتها وضعیت شیطان یک وضعیتی است که حتی همین الآن این حیثیت در او هست یعنی اگر حتی همین الآن هم خدا این آدم را دوباره درست کند، دوباره شیطان همین استکبار را می کند و دوباره همین ادراک و شعور را دارد و همین عدم سجده را دوباره انجام می دهد و دوباره همین مهلت را از خدا می خواهد و می گوید که حالا که این طور شد پس ما شروع به اغواء بقیه می کنیم! یعنی خودمان که به یک جایی نرسیدیم و به نان نرسیدیم، بقیه را هم از نان خوردن می اندازیم! یعنی این جناب شیطان یک هم چنین مرضی دارد که نه خودش می خورد و نه می گذارد بقیه بخورند! منتها یک وقتی شخص نمی فهمد مثلاً این [شیء] الآن نمی فهمد و جامد است ولی یک وقتی می فهمد و به آن چیزها پی می برد و به مراتب و درجات پی می برد و نظیر این روایات هم زیاد است؛ پیغمبر وقتی که به دنیا آمدند شیطان همه را جمع کرد و...<sup>۱</sup> استغفار وقتی آمد شیطان چه کرد و ... امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند که من صدای رنین شیطان را می شنیدم که اظهار یأس می کرد و رنین و رنّه به معنای همان لهنفی است که از نفس برای یأس می آید یعنی آن حالت یأسی که برای انسان به واسطه عدم دسترسی به متوقع خودش پیدا می شود که می گوید: والهفاه که یعنی مأیوس از دسترسی به امیال خودش شد. اینها همه حکایت از آن جهت دو حیثیت مخالف می کند که این یکی حیثیت، حیثیت ادراک آن مراتب است و حیثیت دوم حیثیت ذاتی است که ذات خراب است و آن خلاصه در مقام استکبار خودش باقی می ماند، این دو جهت هست.

این دو جهت در ما هم هست؛ همین دو جهت در ما هم هست، اینهایی که چشم نداشتند ببینند اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام دور امیرالمؤمنین هستند ...، مگر اصحاب چند نفر بودند؟! ده نفر پانزده نفر بیست نفر را هم نمی توانستند ببینند. بابا شما یک لشگرید! حالا ده تا هم دور علی باشند ده تا را هم نمی توانستند ببینند و مدام مسخره می کردند و... از یک طرف می فهمد که خبر اینجاست - این را می فهمد چون اگر بفهمد خبری نیست دیگر مسخره نمی کند - می فهمد که اگر خبری هست اینجا پیش علی این خبر هست و آن طرف امثال ابوبکر و اینها همه طبل تو خالی هستند و ارزشی ندارند، این را می فهمد ولی از یک طرف به خاطر نفسانیات نزد علی نمی رود! می گویند: تو هم بلند شو برو! می گوید: نمی روم! یعنی این دو جنبه را خود ما هم داریم همه ما داریم مگر اینکه بالأخره انسان از این مسائل بیرون بیاید و بالکل کارش یک طرفه بشود و الا همه داریم. در همین جریاناتی که پیش آمده بود و مرحوم آقا در کتابشان نوشته اند که یک عده ای برای خودشان رفتند و تشکیلاتی به هم زدند ...، خب دیگر به این طرف چه کار دارید؟! رفتید دیگر چه کار به این طرف دارید؟!

<sup>۱</sup>. الأملی، شیخ صدوق، ج ۱، ص ۲۸۵.

نه، یکی یکی به خانه او بروید و او را بکشید. خودش دارد می فهمد، او یا می آید یا نمی آید، تو چرا بلند می شوی به خانه او می روی و مدام زنگش را فشار می دهی که آقا چرا دنبال آقا سید محمدحسین می روی؟! چرا فلان می کنی؟! [می گفتند] اینها سنی هستند، اینها روضه در خانه هایشان نمی خوانند، اینها قبر ابوحنیفه و شیخ عبدالقادر را زیارت می کنند و دیگر تهمت های غیر واقعی ... به آقای حداد چه تهمت هایی می زدند، بابا اقلأً یک چیزی بگویند که بشود توجیه کرد! آقای حداد سر قبر ابوحنیفه رفت؟! او که از کربلا به زور بیرون می آید، آن وقت بلند شود برود قبر ابوحنیفه را زیارت کند؟! واقعاً آدم وقتی چیزهای بعد از ایشان را دید باید گفت: صد رحمت به آنها! نشستند مدام تهمت زدند! برای چه؟! به چه خواستی می رسید؟! به چه توقعی می رسید؟! تو راهش را پیدا کردی و نیاز به استاد نداری و به توحید رسیدی و به همه مراتب رسیدی، نوش جان مبارک باشد، ما به کار شما کار داریم؟! بفرما برو، چرا بلند می شوی می روی یکی یکی زیر پای این زیر پای آن می نشینی؟! افرادی بودند در آن موقع می رفتند و حرف می زدند و بار این طرف را زیاد می کردند، می گفتند: فلانی این را می گوید و ... بابا به خدا دروغ و تهمت است!

این برای چیست؟! به خاطر این است که خودش می فهمد دروغ است متنها این دروغ را بر خودش هم می خواهد مخفی کند! اگر نفهمد دروغ است سرش را پایین می اندازد و می رود، اینکه سراغ این و آن می روی برای چیست؟!

یک بنده خدایی بود با ما مدت ها بود ارتباط نداشت - البته سابق ارتباط داشت ولی تا حدود هفده یا هجده سال ما دیگر ایشان را اصلاً ندیدیم - تا اینکه یکی دو سال اخیر ارتباطی پیدا شد و بنده خدا به ما اظهار محبت و اینها می کند. اخیراً به من تلفن زد و گفت: آقا یک چند نفری به خانه ما آمدند تا ما را هدایت کنند! گفتم که چطوری هدایت کردند؟! گفت: اول شروع کردند به شما فحش دادن، به آنها گفتم: احمق ها اگر می خواهید هدایت کنید، این رسم هدایت است؟! بلند شوید بروید گم شوید! حالا من می خندیدم و او می گفت: چرا می خندی؟! بگذار بگویم، گفتم: نمی خواهد بگویی! این شخص را من هجده سال بود که ندیدم و من هم که سراغش نرفتم بلکه خودش سراغ من آمد نه اینکه من سراغش بروم. او این حرف را به آنها زده که شما در این بیست سال کجا بودید؟! چرا الان پیدایتان شد؟! خودش اتفاقاً آدم اهل بحث است و همه را چنان مقهور کرد که دست از پا درازتر از خانه اش بیرون رفتند! ایشان هم پزشک خبره ای است و هم اینکه از نظر سواد اهل درس و مطالعه است و در دانشکده هم درس معارف می دهد. گفته بود او که سراغ من نیامد، من سراغش رفتم، تازه شما خیال می کنید رفتن من همین طوری بود؟! من وقتی کتابش را مطالعه کردم؛ جلد اول و دوم [اسرار ملکوت] را مطالعه کردم دیدم ایشان یک مطالبی را گفته است که ... او ادعایی ندارد، به آنها گفت که ایشان در مدت دو ساعت یک کلمه به من نگفته است، فقط رفتیم سلام علیکم حالتان خوب است؟

همین! شما دنبال چه می‌گردید؟! ایشان که این حرف‌ها را به من نزد، شما آمدید دارید این حرف‌ها را به من می‌زنید، شما خیال می‌کنید من گاووم! من خودم سیصد دفعه آقا را تست کردم، شما خیال می‌کنید همین طوری بود؟! بله، ما حرفی نداریم می‌آییم آنجا جلوی شما صحبت می‌کنیم و بحث می‌کنیم، اگر [حرف شما] ثابت شد ما می‌پذیریم. دیدیم سرشان را پایین انداختند! آقایی که وضعیتش آن‌طور است که شصت سال سن دارد، وقتی او را به سینه دیوار چسبانده آن وقت دیگر بقیه افراد که جای خود دارند!

گفت که همین یک کار شما دلیل بر بطلانتان است که شما در طول بیست سال کجا بودید؟! شما در این بیست سال سراغ من آمدید؟! چرا الان پیدایتان شد؟! آدم باید فهم داشته باشد، فکر داشته باشد، تو که الان می‌گویی که ما الان نیاز نداریم، ما آقای انصاری را دیدیم و همه چیز را ایشان برای ما تمام کرده بسیار خوب برو جلسات را تشکیل بده، دیگر مدام سراغ این و آن رفتن به چه انگیزه‌ای است؟! این همین است چون می‌داند که در اینجا یک خبری هست و الا اگر خبری نبود رها می‌کرد و می‌گفت که بگذار برو و ولی چون می‌بیند که یک خبری هست و او هم از نظر نفسانی نمی‌تواند خودش را رها کند و از نفسانیت بیرون بیاورد، این نفس شروع به به هم ریختن می‌کند و می‌گوید که حالا برویم ضربه بزنیم!

او دنبال انتقام گرفتن از جهل خودش است! دارد الان از جهل خودش انتقام می‌گیرد؛ جهل نسبت به راه، علم دارد که حقیقت اینجاست او هم می‌گوید که در باز است و بلند شو بیا، او که نمی‌گوید: در بسته است. آقای مطهری رفت پیش آقای حداد و برگشت و گفت که این سید موحی است آقای ... رفت گفت: ما هرچه سؤال می‌کنیم دارد جواب می‌دهد. هرکسی پیش او رفت می‌گوید که او یک فرد غیرعادی است، در را هم که نبسته‌ایم، در باز است، بفرمایید بیاید صحبت کنید بحث کنید اگر ما محکوم شدیم بلند شوید بروید! این حرف ما است. تو که یک هم‌چنین وضعی را می‌بینی به جای اینکه بروی زیر آب این و آن را بزنی، به جای آن بلندشو برو جلوی بقیه زیر آب او را بزنی، یک دفعه همه را راحت کن! یک مناظره راه بینداز زیرابش را بزنی، همه هم می‌بینند بیست نفر نشستند و دیگر نمی‌تواند حرف بزند، اما آنجا دیگر این حرف‌ها نیست یک دفعه همه چیزشان می‌رود ﴿هَبَاءٌ مَّثُورًا﴾<sup>۱</sup> می‌شوند. لذا از این پشت می‌آید و می‌گوید که برویم آن یکی را ببینیم آن یکی را از آن طرف رد کنیم این یکی که از این در آمد خب فلانی هم آمد و یکی کم شد، دل‌مان خنک شد یک نفر کم شد، ولی امیرالمؤمنین در خانه‌اش می‌نشیند و می‌گوید که همه رفتید، بروید! احمق‌ها اگر دلم می‌سوزد

۱. سوره فرقان (۲۵) آیه ۲۳.

﴿وَقَلِّمِ تَاتًا إِلَىٰ مَا عَمِلُوا مِنْ عَمَلٍ فَجَعَلْنَاهُ هَبَاءً مَّثُورًا﴾.

ترجمه: «و ما توجه به اعمال (فاسد بی‌خلوص و حقیقت) آنها کرده و همه را (باطل و نابود چون) غباری پراکنده می‌گردانیم.» (محقق)

به خاطر دین خود شما دلم می سوزد و به خاطر عاقبت خودتان دلم می سوزد. همه دنبال ابوبکر بروید! من هم می روم در خانه می نشینم، یک بیل دست می گیرم فردا می روم بیل می زنم و قنات می کنم، کارهای زراعتی می کنم، به دنبال کارها و اشتغالات علمی می روم؛ قرآن را جمع می کنم و به قرآن حاشیه می زنم و شرح می کنم و کارهای علمی را این طور انجام می دهم.

## اختلاف مراتب ایمان و فهم افراد

لذا این افرادی که رفتند، یکی یکی برگشتند؛ دور امیرالمؤمنین علیه السلام اول سه چهار نفر بودند بعد در عرض چند ماه تقریباً حدود چهل نفر جزو حواریون امیرالمؤمنین بودند و فهمیدند که اشتباه کردند. بالأخره مراتب ایمان افراد و فهم افراد مختلف است، مراتب فهم افراد فرق می کند، بالأخره این قضیه هست و کاری نمی توان کرد. این الآن نه می تواند آنجا برود و نه می تواند از فهمش دست بردارد.

## مادون توحید، کمین گاه شیطان

### قاتل شیطان

## امکان نفوذ شیطان در برزخ و ملکوت انسان

شیطان هم همین طور است. آن وقتی که بنده سجده می کند آن کیفیت اتصال سجده را احساس می کند، شیطان خیلی دقیق است! قشنگ میزان و مرتبه هر شخص را می داند که چقدر این شخص جلو رفته و چقدر عقب رفته و چقدر نزدیک است و خیلی عجیب است که چطور خدا به او چنین قدرتی داده که در برزخ و حتی ملکوت انسان هم می تواند نفوذ کند و حتی برای بزرگان قبل از اینکه به آن مقامات اخلاص و اینها برسند و نفس آنها به خلوص مبدل بشود برای آنها هم حتی شیطان هست؛ حتی در جایی که حجاب های ظلمانی به حجاب های نور تبدیل می شود در آنجا هم هست؛ «**حَتَّى تَخْرُقَ أَبْصَارُ الْقُلُوبِ حُجْبَ النُّورِ فَتَصِلَ إِلَى مَعْدِنِ الْعِظْمَةِ**»<sup>۱</sup> در آنجا هم ما حجاب های نوری داریم؛ یعنی خیال نکنید شیطان فقط انسان را به عرق، ورق، شطرنج - البته شطرنج الآن حلال شده و دیگر شیطان نیست! - و این چیزها دعوت می کند، نه شیطان یک موجودی است که فقط و فقط کارش به توحید کارساز نیست و مادون توحید حتی هر چه از مظاهر جمال هم می خواهد باشد که در چهارچوب حجاب های نور قرار دارد آنجا هم راه دارد؛ یعنی حورالعین را کنار آدم می گذارد تا آدم

<sup>۱</sup> . إقبال الأعمال ج ۲، ص ۶۸۵.

را از توحید باز بدارد! حالات خوش و جذبات و جلوات را برای انسان می‌آورد تا آدم را از آن توجه به این مطالب منصرف کند و دل‌بسته کند، مسائل غیرعادی و خوارق عادات را برای انسان می‌آورد تا اینکه انسان نتواند به توحید توجه کند! واقعاً غیر از اینکه در اینجا توحید و عرفان بیاید به داد آدم برسد هیچ چیز نمی‌تواند کاری کند.

## بیان مصداق کارهای مانع از رسیدن به توحید

یک بنده خدایی بود می‌گفت که ما با یک فردی که از اهل معنا بود از شاه عبدالعظیم راه افتادیم و به قم آمدیم. خودش برای من تعریف می‌کرد - الان آن شخص فوت کرده است - می‌گفت که یک دفعه به ما گفت: می‌آیی قم برویم؟! آمدیم و یکی ما را از همان زیارتگاه حضرت عبدالعظیم سوار کرد - در زمان شاه - و این دست می‌کرد از توی جیبش پانصدتومانی درمی‌آورد و به این راننده می‌داد، یک مدت می‌گذشت؛ یک ربع بیست دقیقه یک پانصدتومانی دیگر می‌داد! گفتیم که او که از این تقاضایی نکرده ولی دوباره بیست دقیقه دیگر می‌گذشت دوباره یک پانصدتومانی می‌داد!

پانصدتومانی زمان شاه با پانصدتومانی الان خیلی فرق می‌کند الان با این یک شکلات هم نمی‌دهند! با پانصدتومانی زمان شاه یک گوسفند می‌خریدند، بنده خودم بودم و دیدم که پدر ما یک پانصدتومانی به آقای حاج تقی مسچی داد با بعضی از آنهایی که الان طهران هستند رفتند یک گوسفند در منزل ما به وزن هفتاد کیلو آوردند؛ گوسفند هفتاد کیلویی در زمان شاه پانصدتومان قیمت داشت، بنده خودم دیدم! الان با پانصدتومانی چقدر می‌شود گوشت خرید؟ نمی‌دانم، یک بند انگشت می‌شود؟! اگر به قصاب بدهید آن را می‌اندازد جلوی پتان می‌گوید که آقا آن زمان گذشت، حالا برو ده هزارتومانی بیاور تا به تو یک کیلو بدهم؛ یک کیلو از آن هفتاد کیلو را بدهم! تو برو بیست برابرش کن تا من به تو گوشت بدهم!

علی‌کلّ حال می‌گفت: به قم که رسیدیم تقریباً هفت هشت تا پانصدتومانی همین‌طور داد. در یک مسافرخانه ایستادیم که آنجا برویم و بمانیم و بعد برگردیم دیر شده بود - زمستان هم بود - می‌گفت که وقتی پیاده شدیم این راننده به من گفت که این آقا کیست؟! این یک آدم عادی نیست! گفتم که چطور؟! گفت که من یک مشکلی برایم پیش آمد و کسی اطلاع ندارد و این مقدار مقروض هستم و فردا قرار است که سراغ من بیایند و درست آن مبلغی را که من قرض داشتم، همین مبلغی بود که از طهران تا قم این آقا به من داد تا اینکه من قرضم را بپردازم. می‌گفت که ما رفتیم، حالا این چیزها را از ایشان می‌دانستیم، یک زیارت کردیم و یک دفعه رو به من کرد و گفت: ما که به مقصود رسیدیم حالا برگردیم طهران. گفتم: شب را بمانیم، گفت که نه دیگر برگردیم طهران! دوباره یک ماشین گرفتیم و با زن و بچه برگشتیم طهران و ایشان حضرت عبدالعظیم پیاده شد

و ما هم در منزل خودمان رفتیم.

## کارهای اولیاء در خفاء

بزرگان و اولیاء کارهایشان فرق می‌کند، آنها یک نحو دیگر کار انجام می‌دهند و این‌طور نمود ندارند، به مردم این‌طور نمی‌گویند، نمی‌خواهند نشان بدهند، طور دیگر مسائل را می‌رسانند و می‌فهمانند. این مسائل اموری است که انسان را از رسیدن به آن توحید نگاه می‌دارد، اینها همان است یعنی وقتی که شخص بلند می‌شود یک هم‌چنین کاری را انجام می‌دهد و می‌گوید که الحمدلله رفع مشکل کردیم و از یک مؤمنی رفع مشکل شد و حاجتش برآورده شد، الحمدلله که زیارتمان مورد قبول واقع شد و ...

امروز درس اخلاق شد! آقایان آخر ماه درس اخلاق داشتند ولی ما تا حالا نداشتیم، درس‌های اخلاقی که سر از انکار حدیث قلم و قرطاس دربیآورد و درس‌های اخلاقی که سر از فحش به علامه طباطبائی دربیآورد! واقعاً پناه بر خدا!

اللهم صل علی محمد و آل محمد